‌

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 وَ أنّ فِی اللَهفِ إِلَی جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِینَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِی أَیدِی الْمُسْتَأْثِرِین.

 دیشب مقداری راجع به این فقره عرایضی به عرض رفقا رسید كه امام سجّاد علیه‌السّلام در این فقره می‌فرماید: در ناله و ابتهال به سمت جود تو و رضای به قضاء تو عوض و جایگاهی از منع باخلین، از منع آن افرادی كه بخل می‌كنند، وجود دارد و در بی‌نیازی از آنچه كه در دست مستكبران و دنیاطلبان است این مسئله تحقّق دارد یعنی اگر انسان ناله خود را، و ابتهال خود را قرار است در این دنیا به سمت كسی و به جود و احسان كسی فرود بیاورد تو سزاوار این مسئله هستی، تو سزاوار این هستی كه اگر قرار بر این است كه ناله‌ای برخیزد به سمت تو باشد و اگر قرار باشد دستی دراز بشود آن دست به سمت تو فقط باشد و این ناله، و این تقاضا، انسان را از توجّه و از منع آن افرادی كه ممسك هستند و بخل می‌ورزند بی‌نیاز می‌كند، بی‌نیاز می‌كند. آن افرادی كه بخل می‌ورزند و نمی‌توانند از خود تراوشی داشته باشند.

 یك قضیه‌ای الآن به نظرم آمد، در كتاب قصص العلمای ظاهراً مرحوم تنكابنی است می‌خواندم اگر اشتباه نكنم شاید سی سال پیش [آن را خوانده‌ام‌] حالا كم و زیادش را دیگر رفقا .... خوانده بودم كه یكی از بزرگان و افراد معروف نجف، این ارث درس می‌داد و خب مسائل ارث هم طبعاً در ریاضیات و اینهاست دیگر، با ریاضیات و این‌ها سر و كار دارد. رسید به یك جاهایی، این حالا تو بین الهلالین یا به عبارت دیگر توی پرانتز بماند،

این قضیه دوّم الآن دوباره یادم آمد مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی كه ما بحث مرحوم آقا سید محمود شاهرودی، می‌رفتیم ایشان گاهی اوقات به بعضی از مسائل ریاضی كه می‌رسید یك‌دفعه می‌گفت آقای آسید محمد حسین بیا بدادم برس و چون ... می‌گفت بیا به دادم برس! می‌گفت ما می‌رفتیم ریاضیاتش را برایش حل می‌كردیم. مسائل مربوط به هیئت و نجوم و قبله و ....، ریاضیات است [در مسائل‌] مربوط به ارث و این‌ها هم طبعاً گاهی [ریاضیات‌] مطرح می‌شود.

 و این داشت درس می‌داد و به بحث ارث كه رسیده بود در این مسائل ارث بعضی از موارد و فروعاتی هست كه یك قدری پیچیده است و حساب‌های ریاضی دارد. این گیر كرده بود. یكی از شاگردانش ریاضی‌اش خوب بود و از او تقاضا كرد كه بیاید و این مقدار از مسائل را در منزل به [او] یاد بدهد. این شاگرد هم خب بی‌ادبی بود این قضیه نسبت او گفت استاد باید خدمت شاگرد برسد یا شاگرد پیش استاد برود؟ شما در اینجا شاگرد من هستید و باید شما به منزل من بیایید! خلاصه نرفت. آن نیامد. و این هم خیلی متأثّر شد خیلی متأثّر شد نه حالا اینكه از رفتن ابائی داشته باشد از این برخورد ناراحت شد. حالا یك قضیه مثلًا این‌طور دارد برخورد می‌كند. خیلی دلش شكست.

 شب رفت حرم امیرالؤمنین و خلاصه ناله‌اش را آورد اینجا، خلاصه ببین باخلین از ما دریغ كردند و ما اینجا خلاصه [پناهی‌] نداریم فردا هم درس داریم، خلاصه در همان حرم كه بود، این حلّ مسئله برایش روشن شد. روشن شد و فردا آمد سر درس و خیلی، اصلًا حكم را بلد نبود، بلد نبود ...

می‌گویند كه وقتی نادرشاه رفته بود در نجف، این ایوان را كه درست كرده بود [ند] به دستور نادر بود دیگر، خب نادر دین نداشت اصلًا، گَبر بود زرتشتی بود، آمده بودند از او سؤال كرده بودند كه آقا بالای در این ایوان ما چه بنویسیم؟ سردر ورودی حرم امیرالؤمنین چه بنویسیم؟ نادر گفته بود بنویسید يَدُ اللَه فَوْقَ أَيْدِيهِمْ‌[[1]](#footnote-1) بعد این‌ها رفتند. میرزا مهدی مستوفی كه وزیر نادر بود این قضیه را شنید، گفت خودتان شما شنیدید؟ گفتند بله ما شنیدیم. گفت این حرف نادر نباید باشد، بروید حالا دوباره از او بپرسید. بگویید راستی چه گفتی؟ قبلًا صحبت شد یك ساعت پیش چه گفتید؟ آمدند گفتند قربان چه فرمودید؟ این [كه‌] قبلًا [گفتید] ما فراموش كردیم. گفت: پدر سوخته‌ها همانی كه گفتم بنویسید، پدر سوخته‌ها همان كه گفتم بنویسید. نمی‌دانست چه بر زبانش آمده است

 فردا این عالم آمد در مجلس درس و شروع كرد قشنگ تقریر كردن، یك تقریر حسابی مانند یك شخص كاملًا وارد به ریاضیات این مسئله را حل كرد و این‌ها شاگردش خیلی اوضاعش به هم ریخت، آمد و گفتش كه آقا شما این‌ها را از كی یاد گرفتی؟ گفت ما خلاصه مسئله‌مان از جای دیگر حل شد و نیازی به شما دیگر پیدا نكردیم، دیگر با وجود این مسئله.[[2]](#footnote-2)

 نقل می‌كنند از مرحوم علّامه طباطبائی، این قضیه را خود مرحوم آقا برای بنده نقل كردند به این كیفیتی كه من عرض می‌كنم البتّه غیر از این قسم هم نقل شده است من در بعضی از كتاب‌ها جور دیگر دیدم ولی آن‌طوری كه مرحوم آقا نقل كردند این است. مرحوم علّامه خب ایشان مرد بسیار عالمی بود دیگر، دانشمند بود، در فنون مختلف وارد بود. حتّی در علوم غریبه هم كار كرده بود و افرادی كه با ایشان در همان موقع محشور بودند برای ما حكایاتی از همین علوم غریبه هم نقل می‌كردند جلساتی هم داشتند جلسات سرّی هم داشتند با یك عدّه خاصّی، و در آن جلسات مسائل پیچیده، مسائل غیرعادی و استمداد از بعضی از ارواح و بعضی از مسائل در آن‌ها هم مطرح می‌شد. خلاصه ایشان در این مطالب و این‌ها مرحوم علّامه در این قسمت‌ها هم بوده گرچه خب مرحوم آقا رضوان اللَه علیه راه و روششان شاید با این مطلب یك قدری اختلاف داشته باشد. ایشان می‌فرمودند: مرحوم علّامه به من در همان ایام طلبگی این قضیه را گفتند: كه من وقتی كوچك بودم و درس مكتب می‌رفتم در همان تبریز، سیوطی می‌خواندیم و من درس را نمی‌فهمیدم، نمی‌فهمید یعنی اگر تمام افراد در كلاس، درس را متوجّه می‌شدند من متوجّه نمی‌شدم و من از این قضیه روزها رنج می‌بردم و می‌دیدم بقیه می‌فهمند اشكال می‌كنند استاد جواب می‌دهد ولی من نمی‌فهمم خجالت هم می‌كشم حالا بیایم به استاد بگویم آقا من این را نفهمیدم، می‌گوید آقا همه فهمیدند دیگر شما چرا؟

 ایشان می‌گویند تا اینكه یك روز بعد از ظهر بود خیلی من دیگر منقلب شدم. در همان سنین نوجوانی هم بوده این، می‌گفتند خیلی منقلب شدم و اصلًا از وضعیت خودم دیگر به ستوه آمدم از موجودیت خودم، از حال خودم كه آخر این چه داستانی است؟ خدا مرا خلق كرده است و فهم نگذاشته است در سر ما، كه بفهمیم؟ یك سیوطی كه دیگر چیزی نیست كه آدم [ن‌] فهمد. دیگر اینقدر [كه‌] آدم دیگر ...، خیلی من دیگر منقلب بودم و مبتهل بودم و حركت كردم از منزل آمدم بیرون، رفتم بیرون تبریز یك تپّه‌ای بود، رفتم آنجا و رو كردم به خدا و گفتم خدایا یا مرگ مرا برسان یا به من فهم بده. یكی از این دوتا، دیگر راه سوّمی خلاصه وجود ندارد با این وضع، یا مرگ ما را ...

 خب جوان بود و صاف و این چیزها. ایشان می‌گفت همان‌جا احساس كردم حالم تغییر كرد و من دیگر غیر از او هستم، حالم تغییر كرد و همه چیز را روشن می‌بینم دیگر چیزی برایم تاریك نیست مبهم نیست مسائل خیلی برایم باز است. خیلی برایم روشن است.[[3]](#footnote-3)

 رفقا می‌دانند از حواشی و تقریراتی كه به سیوطی هست حاشیه ابوطالب مشكل‌ترین حاشیه و در واقع پرمعنا و پرمغزترین حاشیه است دیگر آن موقع یك وقت ما می‌خواندیم حالا دیگر چیزی یادمان از آن وقت‌ها نمی‌آید می‌گفتند كه من شب رفتم درس فردا را كه مطالعه كردم هیچ، حاشیه‌ها را هم مطالعه كردم، حاشیه ابوطالب را هم مطالعه كردم، نه حاشیه ابوطالب مال درس آن روز را، مال درس نخوانده را، یعنی مسائل و اشكالات و تمام این خصوصیات را، می‌گفتند من مطالعه كردم فردا رفتیم سر درس و من وقتی رفتم سر درس از حاشیه ابوطالب به همان درس اشكال كردم و استاد نتوانست جواب من را بدهد گفت چون مطالعه نكرده بود.

 یعنی حاشیه‌ای است كه حتی اساتید سیوطی هم خیلی‌ها مطالعه‌اش نمی‌كنند به خاطر مشكلی كه دارد رد می‌شوند و می‌روند به چیزهای دیگر ....، آن موقع این سیوطی یك خودآموزی داشت، نمی‌دانم الآن هم دارد یا نه؟ یك خودآموز فارسی ...

 مرحوم آقا هر كسی [را كه‌] می‌دیدند این خودآموز دستش است می‌گفتند هر كسی كه خودآموز بخواند ملّای بیسواد می‌شود. ملّای بیسواد! یك وقت سیوطی را با خودآموز نخوانید ها! ملّای بیسواد می‌شوید. می‌گوید كسی مختصر بخواند به جای مطوّل ملّای مختصر می‌شود، می‌گفتند كه ما از این حاشیه ابوطالب اشكال كردیم، اشكال كردیم به استاد و تمام مجلس یك‌دفعه [در] بهت فرو برده شد، اینكه بابا اصلًا از همه كودن‌تر بود و اصلًا درس هم حالیش نمی‌شد دارد حاشیه‌ای كه [درسش را هم‌] نخوانده است دارد می‌آید اشكال می‌كند، از چیزی كه نخوانده این دارد اشكال می‌كند.

 بعد از این قضیه، ایشان به پدر ما می‌فرمودند: به فضل الهی مسئله‌ای تا به حال برای من لا ینحل نمانده است. هر قضیه‌ای كه برای من پیش می‌آید. خب این نتیجه‌ای است كه ما می‌بینیم. نتیجه‌ای است كه امام سجّاد علیه‌السّلام دارد به ما یاد می‌دهد. دارد به ما این راه را نشان می‌دهد.

 دیشب عرض شد كه چرا باید ناله و ابتهال را انسان در اینجا بیاورد؟ چرا باید بیاورد؟ و چرا باید این را جای دیگر نبرد؟ چرا تقاضا را باید جای دیگر نبرد؟ و چرا حضرت می‌فرماید: اگر انسان ابتهال به توی تنها داشته باشد، این عوض از منع باخلین است. ومندوحةً مندوح یعنی بی‌نیازی ، بی‌نیازی می‌آورد برای ما از آنچه كه در دست دنیاطلبان است.

 آن‌هایی كه توغّل در دنیا دارند نگاهشان نگاه دنیوی است. به انسان نگاه می‌كنند ولی در این نگاه، دنیا در نظرشان است. این كی است؟ چه موقعیتی دارد؟ پدرش كی است؟ مادرش كی است؟ چه خصوصیاتی دارد؟ كی برای انسان ممكن است بدرد بخورد؟ كی برای انسان بدرد می‌خورد؟ در

 ارتباطات، مسائل دنیا را در نظر می‌گیرند مردم این‌طور هستند دیگر، مردم واقعاً این‌طور هستند یعنی آنچه كه برای افراد دنیا و دنیاطلب هست همین است.

 حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام یك روزی داشت در یك جا با حواریین می‌رفت رسید به یك شهری گفت یك گنجی در این شهر است، من می‌خواهم بروم و آن گنج را به دست بیاورم. حواریین خوشحال شدند الحمدللّه تا حالا گشنه و مرده و تشنه بودیم الآن این حضرت عیسی می‌رود و پول و پله و طلایی از كجا درمی‌آورد خب می‌دانستند دیگر حضرت عیسی نسبت به مسائل اطلاع دارد. الحمدللّه دیگر این دفعه سور و سات براه است. دیگر بیاید، تا حالا كه به ما نون و پنیر می‌داد و نمی‌دانم چه و از این حرف‌ها بود! دیگر خوشحال شدند یكی دو روز گذشت و یك‌دفعه دیدند حضرت عیسی با یك جوانی آمده است نه پیراهن دارد نه شلوار دارد، داشت البته نه حالا منظور این‌طور، یك جوان خیلی عادی فلان چی، رو كرد به حواریین گفت آن گنجی كه من می‌خواستم بیاورم، این است. این، این، این جوان گنجی بود در این شهر و داستانش دیگر مفصّل است، خیلی مفصّل است. می‌رود چه می‌كند و بعد چه می‌شود و این جوان مفتون دختر پادشاه بوده و چه بوده و حضرت عیسی برایش طلا و چی، یعنی بعد از معجزات، بعد همه این‌ها را رها می‌كند رو می‌كند به حضرت عیسی بعد از اینكه می‌رود و با دختر پادشاه هم ازدواج می‌كند و چه می‌كند، فردایش می‌گوید خب تو كه این همه قدرت داری كه خاك‌ها را به طلا تبدیل كنی. چرا تو خودت پادشاه نشدی؟ گفت آنی كه خدا به ما داده است ما را از این‌ها بی‌نیاز كرده است. گفت خب اگر این‌طور است چرا من مثل تو نباشم؟ چرا ما مثل تو نباشیم؟ گفت خب بیا باش، كسی بخل ندارد! تو هم بیا، تو هم بیا مثل ما باش.[[4]](#footnote-4)

 قضیه آن فضّه، مرحوم آقا می‌فرمودند دیگر: اكسیر داشت كه آمد به امیرالؤمنین داد، نگاه كرد دید امیرالؤمنین و وضع و زندگیش خلاصه آن‌طور است دیگر، یك ظرف مسی بود برداشت او را طلا كرد و آمد به حضرت نشان داد با خودش اكسیر آورده بود دیگر، چون از هند بود دیگر، در دربار پادشاه هند بود فضّه، فرستاده بود این را برای پیغمبر، پیغمبر هم داده بودند برای امیرالؤمنین. حضرت نگاه كردند و گفتند به‌به به‌به چه عالی! چه خوب آفرین خیلی خوب خیلی خوب چه كاری كردی بسیار خوب، امّا اگر این را گرم می‌كردی و بعد این اكسیر را می‌مالیدی طلاش عیارش بالاتر می‌رفت. گفت ا این از كجا می‌داند؟ می‌گوید عیارش؟ گفت: یا علی شما هم از مسائل كیمیا اطلاع داری؟ حضرت فرمودند: من كه‌

هیچ، این طفل سه ساله كه دارد تو حیاط بازی می‌كند، امام حسین سه ساله و در حیاط بازی می‌كرد، این هم اطلاع دارد برو از او بپرس، آمد برداشت آن ظرف و كاسه مسی طلا را آورد به حضرت [امام حسین علیه السلام داد] و امام حسین نگاه كرد و گفت ا طلا كردی به به باریك اللَه چه خوب و فلان و این حرف‌ها، امّا اگر گرمش می‌كردی این را و صافش می‌كردی و بعد اكسیر را می‌زدی عیارش بیشتر می‌شد. گفت: ا این سه ساله‌هایشان هم مثل چهل ساله و پنجاه ساله، تفاوتی نمی‌كند.

 آمد رو كرد به امیرالمؤمنین گفت این چه حكایتی است؟ چه داستانی است؟ حضرت فرمودند: بابا این چیزها همه، مطالبی است كه انسان باید از روی رضا و از روی رغبت با پروردگار خودش راه داشته باشد. داد داد، نداد نداد. این راه راه نیست، این راه راه نیست. انسان بخواهد از این راه به این مطالب برسد برای انسان و برای ما این راه وضع نشده است به این قسم. گفت حالا چه كنم؟ حضرت فرمودند نگاه كن ببین در قبال این مطالب عوضاً من منع الباخلین دیگر. عوض از منع باخلین نگاه كن ببین خدات برای ما چه قرار داده است. یك‌دفعه حضرت اشاره كردند فضّه دید یك نهری دارد می‌آید ولی به جای آب تمام این نهر را جواهر و این لؤلؤهای درخشان و جواهرات و این‌ها گرفته است همراه با این نهر همین‌طور دارد این‌ها می‌رود. یعنی اصلًا نهر عبارت است از همین‌ها. بعد حضرت فرمودند كه آن ظرف طلا را بینداز این هم می‌خواهی جزو این برود، برود. انداخت گفتند آن را هم بینداز، آن اكسیری كه در دست داشتی آن را هم بینداز كه دیگر هیچی دستش نباشد. دیگر تعلّقش به چیزی نباشد و انداخت. انداخت و شد منّا أهل البيت؛[[5]](#footnote-5)

 وقتی كه انداخت دیگر هیچ چیز نبود دیگر. چیزی دیگر در دستش نبود كه به او تكیه كند، چیزی در دستش نبود كه به او اعتماد كند. نه شخصیتی داشت نه پشت گرمی به دنیا داشت و نه مالی داشت و نه چیزی داشت، دیگر خودش بود و این خانواده. همین خانواده كه خودش داشت می‌دید دیگر.

 این مبنا و این مسئله، چرا در پیشگاه خدا باید انجام بشود؟ چرا؟ چرا انسان باید ابتهال و ناله را در پیشگاه خدا داشته باشد و به كس دیگر نباید در درون دلش و در زاویه دلش، كس دیگری را راه بدهد؟ دیشب عرض شد. به جهت اینكه توحید و واقعیت توحید و حقیقت توحید فقط در یك جا است و بس.

 در سایر موارد خدا با غیر خدا خلط می‌شود. خدا با غیر خدا قاطی می‌شود. خدا با غیر خدا ممزوج می‌شود ممزوج می‌شود. خدا با غیر خدا هر دو با هم، منتها خب درصدش فرق می‌كند در افراد دیگر، درصدش در افراد تفاوت می‌كند. با غیر خدا با هم در نظر گرفته می‌شود انسان نمی‌تواند امید داشته باشد كه این آیا برآورده می‌كند یا نمی‌كند؟ این هشتش گرو هشتاد خودش است چطور می‌تواند بیاید برآورده كند؟ چطور می‌تواند بیاید برآورده كند؟

 یادم می‌آید در همان سال‌های آخری كه مرحوم آقا حیات داشتند یكی از رفقا و دوستان بود كه نسبت به یك واقعه‌ای از یك شخصی پیش ایشان گلایه می‌كرد كه این شخص در حقّ من چه كرده است و چه كرده است و چه تهمت‌ها زده است و چه مسائلی مطرح كرده است و خیلی مسائل مطرح كرده. آبروی مرا برده است هر جا، و واقعاً هم همین‌طور بود بسیار آن شخص خیلی ناموزونی بود و خیلی شخص ناموزون و بی‌ادبی بود و اصلًا حسابی در گفتارش و كردارش نبود. به أدنی مناسبتی با هر كس كه خوب بود او را به عرش اعلی می‌رساند و با هر كس كه میونه‌ای نداشت او را از شمر و یزید هم بدتر می‌كرد فقط به خاطر مسائل شخصی، موقعیت اجتماعی هم داشت، مرحوم آقا رو كردند بهش گفتند: آقا جان راه همین است امرت را به خدا بسپار و اصلًا در مقام مقابله با او بر نیا، ابدا، اصلًا كاری نداشته باش. چون این یك قضیه‌ای [است‌] كه هر چه به هم بزنی بدتر است. كارت را به خدا بسپار، و خب برای او مشكل بود و گفتند واقعاً به خدا بسپارها، واقعاً كارت را به خدا بسپار، و خود او كافل امور است.

 من یادم است این بنده خدا رفت در حرم و اصلًا به‌طور كلّی بنا را بر این گذاشت كه اصلًا متعرّض این شخص نشود و هر كاری این كرد انجام بدهد. هر كاری كرد كرد. بعد كم‌كم این قضایا همه نسیاً منسیا شد چه شد و این‌ها، تا اینكه آن شخص مبتلا و گرفتار شد، گرفتار شد یعنی از اوج قدرت و اوج عزّت و اوج شوكت به حضیض ذلّت و پستی و دنائت و گرفتاری و ضیق و مشقّت و حبس و زجر و ضرب و جرح، هر چه شما بخواهید تصوّر كنید، آمد.

 چرا؟ چون آن قدرت، قدرت الهی نبود آن قدرت، قدرت شیطان بود. آن عزّت عزّتی الهی نبود، آن عزّت عزّت نفس و توغّل در كثرات بود. از آن شوكت و این‌ها در آمد آن قدرتی كه مال قدرت كثرات است همان كثرت می‌آید یك روز به ذلّت می‌اندازدش.

 مگر عمر سعد نبود، عمر سعد فرمانده لشگر ابن‌زیاد بود به همان دستور ابن‌زیاد آمد فرماندهی كرد و آمد پسر پیغمبر را كشت همین ابن‌زیاد آمد آن نامه ری و نامه استانداریش را پاره كرد ریخت‌

جلویش، گفت بفرمایید. گفت من دادم بده ببینم نامه را بده ببینم، نامه را گرفت و ریز ریز كرد گفت بفرمایید. حالا چه كار می‌كنی؟ می‌خواهی چه كار بكنی؟ این هم دیوانه شد زد به سرش، می‌رفت منزلش می‌آمد می‌رفت تو حمام، دوباره از حمام درمی‌آمد می‌رفت تو خانه‌اش، دوباره درمی‌آمد می‌رفت این، همش از تو حمام می‌آمد می‌رفت تو.[[6]](#footnote-6)

 این شوكت، شوكت چه است؟ شوكت شیطانی است همان شوكت شیطانی می‌آید این را به حضیض ذلّت می‌آورد و بعد با همان چه كه با او به افراد تهمت می‌زد با همان هم از این دنیا رفت. به همان وضع و به همان كیفیت.

تو با خدای خود انداز كار و دل خوش‌دار \*\*\* كه رحم اگر نكند مدّعی خدا بكند

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند كه ما وقتی كه می‌خواستیم حركت كنیم برویم در نجف، خب خیلی‌ها نسبت به ما حرف و نقل داشتند. مسئله داشتند نمی‌توانستند ما را ببینند در یك قضیه‌ای كه پیش آمده بود و من پیش ایشان یك گلایه‌ای كردم از یك جریانی، ایشان برای من این را گفتند. گفتند: شما خیال می‌كنی این قضایا برای خود من نیامده است برای خود من پیش نیامده است. ایشان می‌فرمودند من در مدرسه كه بودم شاگرد اول بودم دیگر و وقتی كه شروع كردم به درس طلبگی و خلاصه آمدم در قم، با آن مدرك اجتهاد من به نجف رفتم و همه می‌گفتند كه فلانی اگر برود نجف و یا چه و این حرف‌ها چه خواهد شد اساتید من می‌گفتند.

 در همین زمان می‌گفتند كه پدر ما از دنیا رفت و مسائل و جریانات بر ما هجوم آورد. تمام آن احقاد و مسائل نفسی كه در درون مخفی شده بود بعد از فوت پدر ما همه رو شد. چه قضایایی و چه مسائلی، تا یك سال ایشان می‌گفتند من نتوانستم بروم به نجف به خاطر مسائل و مشكلاتی كه پیش آمد. بعد ایشان می‌فرمودند ما كه رفتیم برای نجف، خب آن مقرّری كه برای ما از طهران می‌رسید به واسطه یك شخصی كه مرحوم پدر ما به او سفارش كرده بودند كه شما از فلان مورد برای او هر ماه یك مبلغی بفرستید در [نجف‌] ایشان می‌گفتند كه من از كسی [شهریه‌] نمی‌گرفتم این می‌فرستاد، ما دیدیم كه این‌

قطع شده این قضیه قطع شد و نیامد و این‌ها و یك مقداری در گرفتاری، البته بیش از یك مقداری، هیچ ما چیز نداشتیم تا اینكه مسئله به یك شكل دیگر درآمد و این‌ها.

 سال بعد یا یكی دو سال بعد آن شخصی كه می‌فرستاد برای ما این مبلغ را، خودش آمد در نجف و قصد رفتن به مكّه را داشت، بعد از یك مدّتی می‌گفتند ما این را می‌دیدیم در نجف، یك چند روزی كه گذشت یك روز آمد منزل ما، گفت آقای آسید محمد حسین ما را حلال كن، گفتم چرا؟ چطور است مسئله؟ گفت ما در حقّ شما سوءظنّ پیدا كردیم و می‌خواهم كه مرا حلال كنید. این همان كسی بود كه مرتّب این مقرری را می‌فرستاد به دستور پدر ایشان كه از دنیا رفته بود. بعد مشخّص شد، ایشان می‌گفت كه بعضی از افراد خود فامیل رفتند پیش این شخص به تحریك بعضی از افراد دیگر. گفتند چه نشستی؟ این پولی كه الآن تو داری می‌فرستی برای این، می‌دانی این كجاست؟ اولًا ایشان نجف نیست، ایشان تو لبنان است و تو بیروت است. و خبر نداری كه با چه كسانی آنجا، این واسطه‌هایی دارد در نجف این پولی كه شما می‌فرستی در نجف، این‌ها می‌فرستند برایش در بیروت به اسم اینكه ایشان الآن محصّل است و فلان جا و ما این یك دو سال را قطع كردیم برای این جهت كه شما ....، الآن آمدیم نجف از هر كس می‌پرسیم می‌گویند نه آقا، این آقای آسید محمد حسین تو نجف است. این مدّت تو نجف بوده است و فلان است و حالات شما را نگاه می‌كنیم. البته دیگر مرحوم آقا از او قبول نكرد. دیگر تمام شد. یعنی دیگر پرونده بسته شد. ولی شما نگاه بكنید خب این چه مسئله‌ای هست؟ بعد عبارت ایشان این بود وقتی كه مطلب را گفتند:

عزیز مصر به رغم برادران غیور \*\*\* ز قعر چاه بر آمد به اوج آفتاب رسید

 چرا؟ چون ایشان‌ عوضاً من منع الباخلين‌ را پذیرفته بود. پذیرفته بود و می‌دانست كه نباید به این و آن توجّه داشته باشد و نظر بر این و آن باشد. اما سایر مساكین نه، سایر مساكین در افرادشان خب كم و بیش اطّلاع دارند از اوضاع و این‌ها كه اهل دنیا برای همه مشخّص است تمام افكارشان بر زد و بست و بگیر و ببند و این كار را بكن آن كار را بكن، راه این را ببند و به آن این وصله را بزن آن وصله را بزن، این را از چشم او بینداز، او را از چشم این بینداز، می‌بینید.

 مانند كرم‌ها كه در خود می‌لولند این تخیلات و این افكار دائماً .....، آقاجان بیا راحت شو از این حرف‌ها، بیا از این مسائل بیرون، چرا انسان بیاید خودش را در این لجن‌زار، واقعاً لجن‌زار است دیگر،

لجن‌زار كثرات، بیاید نگهدارد و بیاید حفظ كند و بیاید چه كند؟ بیاید چه كند؟ برای اینكه یك وقتی بتواند از این قضیه استفاده كند، برای اینكه یك وقتی بتواند این را یك بهانه قرار بدهد، برای اینكه یك وقتی بیاید بشیند و نقشه بكشد و این‌ور بكند.

 ولی راه ائمّه چه است؟ راه ائمّه همین است دیگر، راه ائمّه همین است كه دارند می‌گویند. می‌گویند كارت را به خدا بسپار، بعد از فوت مرحوم آقا شما خیال می‌كنید به ما كم این حرف‌ها را زدند؟ به ما كم این حرف‌ها را زدند؟ بنده اطّلاع دارم چه مسائلی بوده كه هیچ كدام را شما نمی‌دانید، چه مسائلی بوده و چه قضایایی بوده برای خراب كردن و تخریب كردن و برای از بین بردن شخصیت و برای له كردن و برای هزارتا انگ و منگ و این‌ها را برداشتند، كه چه آخر؟ كه چه؟ می‌آمدند آقا! فلان جا فلان قضیه را راجع به شما گفتند، گفتم آقا اصلًا شما غلط كردی آمدی این حرف را به من زدی. برای چه این حرف را به من زدی؟ آقا شما بدانید. من می‌خواهم چه كار كنم بدانم؟ گفتم می‌خواهم چه‌كار بدانم؟ آقا بدانید چه قضایایی هست؟

 گفتم صد سال نمی‌خواهم بدانم. نمی‌خواهم اصلًا بدانم آقا، من اصلًا نمی‌خواهم بدانم، بعضی از رفقا و دوستان یك وقتی آمده بودند در اینجا و یك مطالبی هم با خودشان آورده بودند در اینجا كه آن مطالب را خب به نظرشان می‌رسید ما مطّلع باشیم شاید خوب باشد. یك دفتری بود شاید حضور هم داشته باشند نمی‌دانم وقتی دفتر را آوردند خواستند .... گفتم آقا همین‌طور بسته باشد، همین‌طور بسته باشد. گفتند آقا این یك مسائلی است كه شما باید بدانید. گفتم نه آقا! نه! ما كه اصلش را گذاشتیم كنار، اینكه دیگر فرعش است.

 حالا بنده، یك كسی آن‌ور دنیا یك حرفی زده است بنده خبر داشته باشم چه خبری؟ ما اینقدر گرفتاری داریم، به قول مرحوم آقا اینقدر بیچارگی داریم، بخواهیم یكی یكی به آن‌ها برسیم نوبت نمی‌رسد به این‌ها یعنی این یك مسئله واقعی است ها.

 اگر شما دیدید افرادی دارند دنبال این طرف و آن طرف و حرف نقل كردن هستند، بدانید این‌ها آدم‌های بیكاری هستند. آدم‌های بیكار! آدمی كه كار دارد آدمی كه درد دارد، آدمی كه بدبختی دارد. هزارتا گرفتاری دارد باید یكی یكی این گرفتاری‌ها و بیچارگی‌ها را باید برسد، این اصلًا به دنبال این حرف‌ها نمی‌رود. پشت سر آدم حرف می‌زنند بگذار بزنند. آقا فلان جا راجع به شما این را گفتند. گفتم بگذار بگویند، بگذار بگویند بگذار بگویند.

 چند روز پیش داشتم در قم می‌رفتم همین قبل از سفرمان، ایام شعبان، یك بنده خدایی بود اوّل در مشهد بود و فلان، پشت سر آقا چه حرف‌هایی می‌زد چه می‌گفت و فلان می‌كرد. همین چند شب پیش داشتم می‌رفتم، دیدم عكسش را زدند به دیوارها، گفتم عجب، ببین دنیا را، ببین دنیا را، تو تا دیروز داشتی چه می‌گفتی، الآن آنجا یكی یكی حالا بیا حساب پس بده. یعنی به همین راحتی! آیا این می‌ارزد؟ واقعاً؟ نه! واقعاً آدم می‌گوید! واقعاً می‌ارزد؟ واقعاً می‌ارزد انسان بیاید وقتش را بگذارد در این حرف‌ها كه دو روز دیگر عكسش را بزنند به دیوار؟ حضرت آیة اللَه كذا و سید و فلان و نوه آقای فلان و به چی‌چی و این حرف‌ها از دنیا رفت.

 بسیار خوب از دنیا رفتیم تمام شد؟ حالا بیا آنجا حساب پس بده. چرا این حرف را زدی؟ چرا به این سید این تهمت را زدی؟ چرا این مطلب را گفتی؟ چرا؟ چرا گفتی كسی كه منزل ایشان می‌رود باید استكانش را آب بكشد؟ تو چرا این حرف را زدی؟ حالا بیا ثابت كن دیگر. حالا بیا ثابت كن كه این مطلبی كه گفتی به چه دلیلی بوده؟ یعنی می‌ارزد واقعاً انسان در این دنیا و در این چند روزی كه هست یك قدری به این كثرت‌ها تفكّر كند، یك قدری به این تعلّق‌ها تفكّر كند، یك قدری به این مطالب بیاید برسد. بیاید به این‌ها یك مقداری برسد.

 امام سجّاد علیه‌السّلام می‌گوید من آمدم و ناله و ابتهال خودم را به درگاهی آوردم كه می‌دانم در این درگاه غیر از توحید هیچ چیزی راه ندارد. در این درگاه روابط وجود ندارد. در این درگاه لحاظهای دنیا وجود ندارد. هیچ چیزی در اینجا [وجود ندارد]، توحید محض است و كسی است كه از همه به انسان نزدیك‌تر است و از همه به انسان او اولی است چرا؟ چون سایر افراد بر فرض كه اهل جود باشند، جود آن‌ها جود مجازی است، جود آن‌ها به واسطه جود پروردگار است. پس چرا انسان سراغ اصل نرود؟ كُلُّ ما بالعَرَض يَنتهى الى ما بِالذّات‌[[7]](#footnote-7) دیگر، اگر شخصی هم در این دنیا جودی داشته باشد اگر شخصی هم در این دنیا ترحّمی داشته باشد اگر شخصی هم در این دنیا عاطفه‌ای داشته باشد. این عاطفه و لطف و ترحّم و جود و ایثار و انفاق همه مال آن مبدأ است از آن مبدأ آمده است در این قوالب برحسب استعداد قرار گرفته است و تعین پیدا كرده است. چرا من از اوّل سراغ او نروم؟ چرا بیایم سراغ افراد دیگر؟ چرا؟

 حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه‌السّلام وقتی كه در زندان بود، تازه رفته بود در زندان دیگر، تازه رفته بود در زندان، بسیار خب، شما آمدید و یك امتحان بزرگی هم انجام دادید و در قبال این مسئله، در قبال این مسئله خلاف شرع ایستادید و به مصداق آیه شریفه‌ لَوْ لا أَنْ رَأى‌ بُرْهانَ رَبِّهِ‌[[8]](#footnote-8) كه منظور از برهان ربه همان نوری بود كه خداوند به واسطه آن نور، حقیقت مسئله را برای او روشن كرد و موجب شد كه از این مسئله كناره‌گیری كند.

 در روایت داریم ظاهراً از امام رضا علیه‌السّلام است كه وقتی زلیخا یوسف را درون اتاق برد و در را بست آمد یك پرده‌ای انداخت به روی بت، یك بتی در آن اتاق قرار داشت، آمد یك ستار و پرده‌ای انداخت روی بت، یوسف گفت چه كار می‌كنی؟ چرا پرده می‌اندازی؟ گفت خجالت می‌كشم چون این بت می‌بیند، یك تصوّری این‌ها داشتند نسبت به الهه خود، نسبت به این اصنام كه این‌ها خب شعور دارند و ممكن است. گفت خجالت می‌كشی از اینكه این بت تو را ببیند امّا من خجالت نكشم از آن كسی كه مرا خلق كرده است و به من قدرت داده است و به من وجود داده است و او شاهد است و بصیر است و ناظر است و رائی است و از من به من نزدیك‌تر است؟ این را گفت و فرار كرد.

 حضرت می‌فرماید: بُرْهانَ رَبِّهِ‌ همین بود.[[9]](#footnote-9) همین نوری كه خدا در این موارد، و این هم در همه ما هست‌ها! خیال نكنید مال حضرت یوسف است ولی ما می‌بینیم رد می‌شویم خیلی راحت عین آب خوردن، آنی كه حضرت یوسف دید ما هم می‌بینیم، ما هم می‌بینیم اگر ما نبینیم كه دیگر گناه نیست. اگر ما ادراك گناه را نكنیم. خب با این چوب با این دیوار چه فرقی می‌كنیم؟ اینی كه گناه است به خاطر این است كه می‌بینیم و چشممان را می‌بندیم آقا! شوخی هم نداریم؛ می‌بینیم چشممان را می‌بندیم إن‌شاءاللَه بله گربه است! سرما خورده چشممان را می‌گذاریم می‌رویم، ولی نه! حضرت یوسف كه این جرقه آمد فرار كرد، این‌ بُرْهانَ رَبِّهِ‌ است، فرار كرد بسیار خوب آمد خلاصه گرفتیمش شما بنده هستی و باید بنده در خدمت مولایش باشد و در این‌جا نشوز تحقّق گرفته شما را به زندان می‌اندازیم گفت می‌خواهی به زندان بیندازیی بینداز من خلاف پروردگارم عمل نمی‌كنم، برویم، برویم به زندان‌

 بسیار خوب، جای خوبی است، تازه خوب جایی گیر آوردیم و خلوت است و خوب و دیگر از دست بنی‌آدم هم راحت می‌شویم و دیگر برای خودمان هستیم دیگر!

 یك چند روزی گذشت یك‌دفعه دو نفر آمدند، دو نفر آمدند از همان ندمای اعلاحضرت، یكی از این‌ها شراب برای ایشان تهیه می‌فرمود و یكی هم طبّاخ بود و غذا درست می‌كرد. مدّتی بودند و گفت خب تو چه كاره‌ای؟ او خواب دیده بود. آن خواب دیده بود گفت خلاصه تو خلاص می‌شوی و تو هم كه بله! خلاصه ترتیبت داده است. آنی كه داشت می‌رفت كه به اصطلاح همان كسی كه شراب و این چیزها بود یك‌دفعه گفتش كه‌ اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ‌[[10]](#footnote-10) اسم من را هم بیاور كه خلاصه ما را مظلوم گرفته‌اند و اینجا در زندان انداخته‌اند و بی هیچ جرم و جنایتی در اینجا مبتلا هستیم خدا گفت ها؟ اذكرنی عند ربك! من اینجا چه كاره بودم؟ حالا بمان.

 خیلی عجیب! در این داستان حضرت یوسف اسرار عجیبی است خیلی اسرار، اسرار عجیبی است چگونگی مسئله وحدت و كثرت و جمع بین این دو، در اینجا واقعاً خیلی جا برای صحبت دارد. ها؟ تو به خاطر من آمدی تو زندان امّا حالا داری پیش پادشاه یاد من می‌كنی، اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ‌!

 باشد عیب ندارد! آقا فردایش ماند دید خبری نشد. نیامدند ملازمین، پاسبان‌ها بیایند مثلًا تحقیق كنند، تفتیش كنند، روز دوّم، هفته اوّل گذشت ای داد بیداد، نكند یادش رفته، هی این جوری، معمولًا این‌طوری است دیگر، حالا نعوذ باللَه ما جسارت نكنیم خدمت حضرت، ولی معمولًا می‌بایستی كه روال این‌طور باشد. هفته اوّل گذشت و دید خبری نشد، هفته دوّم گذشت خبری نشد، و هفته سوّم هی هی هی همین‌طور گذشت گذشت اما در این گذشتن دارد هی عوض می‌شود. حضرت یوسف كه بیخود یوسف نشد. به سرش آمد، در این گذشتن هی دارد عوض می‌شود. هی ماه اوّل خب إن‌شاءاللَه تو این ماه بالأخره یك وقتی می‌رود به پادشاه می‌گوید دیگر، ماه دوّم گذشت نشد هی هی امید امید امید دارد چی؟ هی دارد امید كم می‌شود. روزهای اوّل امید زیاد است هنوز داغ است قضیه. دیروز گفتم بهش، گفتیم برو بابا بگو، هنوز قضیه داغ است. خدا می‌گوید باش سر كار فعلًا حالا آنجا یك مقداری ذكر بگو، یك آیه قران بخوان فعلًا خلوتیم كجا می‌خواهی بروی بیرون؟ هم اینجا جای خوب همین جا، جای خوبی است بیا حالا با همدیگر بنشینیم. همدیگر را ببینیم چی‌چی‌ اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ‌؟ هی دارد می‌رود ولی دارد عوض می‌شود تا اینكه دیگر چی؟ ناامید شد دید نه، از این طرف خدا می‌گوید چی؟

 فَأنساه الشّیطان، نمی‌گوید من او را به فراموشی انداختم می‌گوید شیطان او را به فراموشی انداخت خلاصه اینجا دیگر جایی است كه خیلی بایستی كه نسبت به این مسئله این تحقّق بشود كه نسیان از آن طرف، شیطان او را به نسیان می‌اندازد و از این طرف این هی امیدش كم‌كم تبدیل به ناامیدی می‌شود بعد به یك مرتبه‌ای می‌رسد دیگر به‌طور كلّی نه، شروع می‌كند چی؟ ابتهال الی اللَه، وَ أَنَّ فِى اللَهفِ إِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ.

 تازه می‌رسد به حرف امام سجّاد، می‌گوید ای امام سجّاد، آن‌ها كه می‌دانستند دیگر، كجایی بیایی دعای ابوحمزه را برای ما بگویی؟ ما توی این زندان دعای ابوحمزه را بخوانیم، در لهف به جود تو و استنابه و ناله به سمت جود تو ما را بی‌نیاز می‌كند از منع باخلین، آن كسانی كه بخل می‌كنند. آن كسانی كه مسائل در نظر می‌گیرند.

 وقتی كه به این نقطه می‌رسد جرقّه در دلش شروع می‌كند. دیگر می‌گذارد كنار، اسباب و علل را دیگر همه را می‌گذارد كنار، شروع می‌كند سیر جدید را انجام دادن، تا اینجا نظر به كثرت داشت و این نظر به كثرت او را در حجاب از قرب نگه داشته بود این حجاب كه از بین رفت، نظر به كثرت از بین رفت این شروع می‌كند چی؟ در نور حركت كردن، حالا حجاب‌های نور یكی یكی این‌ها باید برطرف بشود. وسائط عالم خلق، عوالم ربوبی، نمی‌دانم توسّلات، به این به آن به همان افراد آن ارواح مقدّسه، این نور، عالم انوار این حجاب‌ها هم یكی یكی باید بیاید این‌ها هم كه برطرف شد این می‌شود چی؟ این می‌شود مقام ذات و توسّل فقط و فقط دیگر به ناحیه او.

 دیشب عرض كردم كه در مظهر ظهور توحید در مكّه معظّمه حتّی اولیاء هم راه ندارند. فقط و فقط در آنجا باید خدا وجود داشته باشد و بس. آنجا انسان توسّل نباید بكند! به كی می‌خواهد توسّل كند؟ آنجا خود خدا خواسته بدون تعین انسان او را بخواند. بدون تعین و بدون توجّه به هیچ مبدأ و مظهری حتی اولیای خودش، آن حرم یك چنین خصوصیتی دارد، در مشهد می‌روی باید توسّل به امام رضا داشته باشی، در كربلا می‌روی توسّل به سیدالشّهدا داشته باشی، در كاظمین می‌روی توسّل به موسی‌بن‌جعفر و امام جواد داشته باشی در سامراء می‌روی، در نجف، در مدینه توسل به پیغمبر، امّا در مكه كه می‌رویم دیگر این‌ها هم نباید باشند دیگر فقط در آنجا خداست و بس. لذا اذكار توحیدی اختصاص به این مكان دارد. در این مكان دیگر فقط انسان باید این مرحله را حفظ كند. آن‌وقت بهره‌اش بیشتر می‌شود نصیبش بیشتر می‌شود لذا ناله را امام سجّاد می‌فرماید فقط باید به این مبنا و به این پیشگاه باید سوق داد.

 اگر این‌طور باشد دیگر همه مجازها می‌رود كنار، دیگر افراد می‌روند كنار، دیگر انسان می‌داند، آنكه طرف اوست كیست؟ انسان دیگر می‌داند آنكه طرف اوست كیست؟ انسان دیگر می‌داند او اعرف است به حال او، او را نسیان نمی‌گیرد سنه و چرت او را نمی‌گیرد، فراموشی برای او پیدا نمی‌شود پیری زودرس برای او حاصل نمی‌شود. فراموشی در هنگام پیری برای او پیدا نمی‌شود به واسطه مرور زمان از قدرت او كاسته نمی‌شود انسان دیگر می‌داند او از همه به او نزدیك‌تر است آنجا خیالش جمع است، آرام‌ أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَه لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‌[[11]](#footnote-11) یا أَلا بِذِكْرِ اللَه تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ‌[[12]](#footnote-12)؛ يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ\* ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً[[13]](#footnote-13) به خاطر همین مسئله است دیگر، به خاطر همین قضیه است.

 سیدالشّهداء علیه‌السّلام در روز عاشورا چرا آرام بود؟ چرا آرام بود؟ چرا ترس نداشت؟[[14]](#footnote-14) چرا؟ به خاطر اینكه كارش را به خدا واگذار كرده است وقتی كارش را به خدا واگذار كرده است دیگر چه‌

نگرانی دارد؟ مگر كشته شدن نگرانی است؟ كشته شدن یكی از دو حال است دیگر، وقتی كار به خدا واگذار [بشود]، انسان باید در اول مسئله درست فكر كند، درست بیندیشد كار را درست كند و بعد دیگر تمام، اول نباید هرهری باشد حتّی حقّ را هم اگر ما می‌خواهیم بپذیریم باید درست بپذیریم، شعاری نباید بپذیریم حق را، تعبدی نباید حق را بپذیریم، از روی تعصّب نباید حق را بپذیرییم، از روی یك نوع خواست و میل و شوق نباید حق را بپذیریم باید حق را چون حقّ است بپذیریم وقتی كه مبنا درست شد آن‌وقت دیگر انسان خیالش جمع است خیالش راحت است دیگر هرچه شد شد. دیگر هرچه می‌خواهد بشود بشود. هرچه می‌خواهد بشود دیگر انجام بشود و خود او كافل امور است دیگر، خود او برنامه‌ها را انجام می‌دهد و به هر كیفیتی كه انجام شد، در طریقت هرچه پیش سالك آید، است. در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست یعنی همین، یعنی چون توجّه خودش را دیگر بر خدا معطوف كرده است بعد دیگر هرچه شد، در صراط مستقیم ای دل كسی گمراه نیست. این معنا معنای ناله و توجّه است.

 حالا حضرت سجّاد چرا در اینجا می‌فرماید: ناله و ابتهال؟ مگر در ناله چه چیزی نهفته است؟ مگر انسان احتیاج به ناله دارد؟ نمی‌شود مگر همین‌طوری راحت با خدا حرف بزند؟ حتماً باید گریه كند؟ مگر نمی‌شود انسان با حالت شادی و خنده و فرح با خدا برخورد كند؟ حتماً باید با حالت بكاء باشد؟ و آیا حالت بكاء و ناله شرط برای سیر است؟ و بدون بكاء و بدون ناله این راه پیموده نمی‌شود؟ و رضای خدا فقط در این است كه بنده را در این حال ببیند اما نه در حال خوشحالی؟ إن‌شاءاللَه دیگر

 این‌ها مطالبی است كه برای جلسه بعد، اگر خداوند توفیق داد خدمت رفقا در حدود امكان و نقصان وجودی، خدمت رفقا عرض می‌كنیم.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. سوره فتح (٤٨) آيه ١٠. [↑](#footnote-ref-1)
2. قصص العلماء از تنكابنى [↑](#footnote-ref-2)
3. مهر تابان، ص ٣٦، ت. [↑](#footnote-ref-3)
4. مصدر؟؟؟ [↑](#footnote-ref-4)
5. بحار الأنوار (ط- بيروت)، ج ٤١، ص ٢٧٣.

   شأن نزول آيات سوره دهر دلالت بر دخول فضه در عموم اهل البيت عليهم السلام است. (محقق) [↑](#footnote-ref-5)
6. بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٣٣٧. [↑](#footnote-ref-6)
7. قاعده فلسفى است به معناى ...... [↑](#footnote-ref-7)
8. ٢. سوره يوسف (١٢) آيه ٢٤. [↑](#footnote-ref-8)
9. ١. كلام الميزان [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره يوسف (١٢) آيه ٤٢. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره يونس (١٠) آيه ٦٢. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره رعد (١٣) آيه ٢٨. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره فجر (٨٩) آيات ٢٧ و ٢٨. [↑](#footnote-ref-13)
14. ٤. معاد شناسى، ج ١، ص ١١٢: در كتاب« معانى الاخبار» صدوق روايت مى‏كند از مفسّر از أحمد بن الحسن الحسينى از حسن بن علىّ النّاصرى از پدرش از حضرت أبى‏جعفر جواد از پدرانش عليهم السّلام از حضرت علىّ بن الحسين عليهما السّلام كه:

    لَمَّا اشْتَدَّ الامْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإذًا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛ لِانَّهُمْ كُلَّمَا اشْتَدَّ الامْرُ تَغَيَّرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ ارْتَعَدَتْ فَرَآئِصُهُمْ وَ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَآئِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نُفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْظُرُوا! لَا يُبَالِى بِالْمَوْتِ.

    فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِى الْكِرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ‏إلَّا قَنْطَرَةٌ يَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّآءِ إلَى الْجِنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّآئِمَةِ.

    فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إلَى قَصْرٍ؟ وَ مَا هُوَ لِاعْدَآئِكُمْ إلَّا كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرٍ إلَى سِجْنٍ وَ عَذَابٍ.

    إنَّ أَبِى حَدَّثَنِى عَنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: إنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هؤُلَآءِ إلَى جَنَّاتِهِمْ وَ جِسْرُ هؤُلَآءِ إلَى جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِبْتُ‏ [١]

    « حضرت امام زين العابدين عليه السّلام فرمودند: چون در روز عاشورا كار بر حسين بن علىّ بن أبى طالب عليهما السّلام بسيار سخت شد، بعضى از افرادى كه با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر كردند ديدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنين بود كه هر چه امر شدّت مى‏يافت رنگها از چهره‏ها متغيّر مى‏شد و بندها به لرزش در مى‏آمد و دلها به طپش مى‏افتاد.

    وليكن حال و خصيصه سيّد الشّهداء صلوات الله عليه و بعضى از اطرافيان آن حضرت كه با او بودند چنين بود كه رنگهاى صورت هايشان مى‏درخشيد و اعضايشان آرام مى‏گرفت و نفس‏ها در سينه‏ها آرامش بيشترى مى‏يافت.

    در اين حال بعضى به يكديگر مى‏گفتند: ببينيد! گوئى اين مرد ابداً باكى از مرگ ندارد.

    حضرت سيّد الشّهداء به آنها فرمود: اى فرزندان عزيزان و بزرگواران! قدرى آرام بگيريد، صبر و تحمّل پيشه كنيد! چون مرگ نيست مگر پلى كه عبور مى‏دهد شما را از گرفتاريها و شدائد به سوى بهشت‏هاى وسيع و نعمت‏هاى جاودانى.

    كداميك از شما مكروه و ناپسند داريد كه از زندانى به قصر مجلّلى انتقال يابيد؟

    آرى، مرگ براى دشمنان شما نيست مگر مانند كسيكه از قصرى به سوى زندان و شكنجه انتقال يابد.

    همانا پدرم براى من روايت كرد از رسول خدا صلّى الله عليه و آله كه: حقّاً دنيا زندان مؤمن و بهشت كافر است؛ و مرگ پلى است كه اينها را به سوى بهشت و آنها را به سوى جهنّمشان مى‏كشاند، من دروغ نمى‏گويم و به من نيز دروغ گفته نشده است.

    [١] معانى الاخبار، باب معنى الموت، ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-14)